

خراسان سوئے نصر بن احمد فرستاد بصحبت عباس بن شقیق و اندرین وقت محمد بن مظفر پیشابور بود و مردآوین بری و مردآوین از ری سوی اصفهان خواست رفت ، اندر راه بگرماه فرو رفت ، غلامان او را اندر گرماه بکشتند ، اندر سال ۳۲۳ ، بحکم ماکان که سالار آن غلامان بود و محمد بن مظفر پیشابور نالیده گشت و عات برو صعب شد ، پسر امیر سعید مر ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر را پیشابور فرستاد و محمد را باز کرد و ابوعلی احمد اندر محرم سال ۳۲۸ سوی گرگان شد و شهر بر ماکان حصار کرد و کار بر وی نیک گشت و همه قوم ماکان از ابوعلی احمد زینهار خواستند که علف تنک ند بود و ماکان سوی طبرستان بگریخت و ابوعلی سوی کومش شد ، اندر سال ۳۲۹ و از آنجا بری شد ، وشمگیر بن زیار آنجا بود ، از ماکان استعانت خواست ، او از طبرستان بیامد و بر در ری جنگ کردند ، ابوعلی ایشان را هزیمت کرد و از لشکر ایشان بسیار بکشند و ماکان اندر معرکه کشته شد ، سر او بخارا فرستادند و از آنجا بصحبت عباس بن شقیق بغداد فرستادند و ابوعلی سر ماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزرها کرد و بر اشتران نهاد و بخارا فرستاد و اندر زندان بخارا همی بودند تا وشمگیر بخارا شد بطاعت و ایشان را بخواست و بدو بخشیدند ، پس المقتدی بخلافت بنشست ، اندر سال ۳۲۹ و عهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد و ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بری بود ، وشمگیر بطبرستان بود و ساریه را حصار

گرفته بود و چون ابوعلی احمد قصد او کرد حال بر وی تنگ  
شد و همه ولایت او بگرفت و زمستان اندر آمد و باران هامتوان  
شد ، پس صاحب چیستند و مواضت نهادند که وئمگیر سر از  
طاعت نکند و ابوعلی احمد بن محمد سوی گرگان باز گشت ،  
اندر جمادی الاخره سال ۳۳۱ و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت  
و چون او بمرد مدران و دیران که کار پرداز او بودند کسی  
نماند و حدود و گروه میان انکر او اندر اغناد و ثقل مداس  
ار ابوالتیاح محمد بن عبید از اهل سرخ ، او غسانی محمد بن  
محمد حمارند و محمد بن حنا و بی سلاطین کرد و کارهایی  
نظام شد (۱)

نخستین واقعه ای که در ساجستان در بن احمد روی داد واقعه  
سپستان بود بدین گونه کنند در سال ۱۰۳۳ در آن احوال و حال  
کسیه شد مردم سپستان بر پیشانی سلاجقین آمدند و ساجستان  
دوایی از سمنان برون شد و ما را با او مار الکبیر را و لا  
سیدان فرساد و قیل بن احمد را ، این دو ساجستان را  
ند آجا رفتند ، و عبدالله بن احمد ساجستانی رویت و رنج برد  
و سعید را با ای در شزین و از سرساک بن اسد و ذکره اند  
آهلیک آن دیار کردند و ساجستان سرزین شد و ساجستانی را  
بکرمت و بغداد فرساده و قیل و ساجستان بر شزین و دست  
باعد پس ساجستانی رفت و طالب ساجستان را که ساجستانی  
ساجستانی آورد و ساجستانی را که ساجستانی را ساجستانی

ایشان جبکہ در بیوست و خالد را شکست روئے داد و نکرمان  
رفت و بدر سپاهی مرو فرستاد و خالد جبکی کرد و اورا زخم  
رسید و لسان و سست خوردند و وی را اسیر گرفتند و او  
بمرد و سرش را بغداد بردند (۱) .

هم درین سال اسحاق بن احمد و پسرش الیاس بر نصر بن  
احمد خروج کردند و چون احمد بن اسمعیل کسبه شد اسحاق  
در سمرقند آمد و چون بادنایهی مرو بدر رسید برو عصفان  
آوردند و الیاس با امر حسن بن حسن و کمال ایشان الا  
گرفت و سرش را بردند و بهریه بن علی با سپاهی برو  
ایشان رفت و آن سال در رمضان بود و حدیثی معتمد است  
و اسحاق بکشتن او در راه سمرقند بگریه و بس ناز گریه  
کرد آن سال را در آنجا آنگ کرد و حدیثی دیگر است او  
با و الیاس در دین اسحاق بگریه و چون در راه سمرقند او  
و ابدال کرد و در راه سمرقند الیاس بگریه و بس ناز  
او را سر بردند و در راه سمرقند الیاس بگریه و بس ناز  
کار بر او کردند و در حدیثی دیگر است او در راه سمرقند  
و او را بگریه و بس ناز در راه سمرقند الیاس بگریه و بس ناز  
الیاس بگریه و بس ناز در راه سمرقند الیاس بگریه و بس ناز  
خروج کردند (۱) .

در سال ۳۳۱ هجری قمری اسحاق بن احمد بن نصر بن

الیاس بگریه و بس ناز

۲ - ان بن نصر بن احمد

نصر خلاف آورد و وی را حسین بن علی مرو روئی و محمد  
ابن حیدر بخلاف انکیختند و سبب آن بود که چون حسین  
ابن علی نخستین بار سیستان را برای احمد بن اسمعیل گشاد،  
چنانکه پیامد، آرزوی آن داشت که ولایت سیستان یابد و منصور  
ابن اسحاق والی سیستان شد و چون بار دوم آن دیار را گشاد  
نیز آرزوی ولایت آن داشت و سمیعور ولایت آن دیار یافت و  
وے از سمیعور باز گشت و یاری منصور بن اسحاق برخاست  
و پس از مرگ احمد او را یاورے کرد و امارت خراسان مر  
منصور را بود و حسین بن علی خلیفه در اعمال وے بود و با  
هم یار شدند و چون احمد بن اسمعیل کشته شد منصور بن  
اسحاق بنیشابور و حسین بهرات بود و حسین سرکشی آشکار کرد  
و بنزد منصور بنیشابور رفت و او را دلیر کرد و منصور در نیشابور  
بنام خود خطبه کرد و حمویه بن علی از بخارا با سپاهی آهنگ  
وی کرد و چنان روی داد که منصور بمرد و گویند علی بن  
حسین او را زهر داد و چون حمویه بنزدیک علی بن حسین  
رسید وی از نیشابور بهرات رفت و آنجا بماند و محمد بن حیدر  
صاحب شرط بخارا بود و مدت درازے آن مقام داشت و از بخارا  
بیرون شد و بهراه نزد حسین بن علی رفت و حسین از هرات  
نیشابور شد و در هرات برادر حویس منصور بن علی را جاشین  
گذاشت و بر نیشابور دست یافت و احمد بن سهل از بخارا برای  
جنگ با او بیرون شد و احمد از هرات آغاز کرد و آن شهر  
را در حصار گرفت و شهر را به گشاد و منصور بن علی ازو

زینهارخواست و احمد از هراة نیشابور شد و در ربیع الاول ۳۰۶  
 بآن شهر رسید و حسین وی را محاصره کرد و با وی بچنگید  
 و گسان حسین شکست خوردند و حسین بن علی اسیر شد و احمد  
 ابن سهل در نیشابور معاند ، درین موقع ابن خطر بمرو بود و  
 چون خبر استیلای احمد بن سهل بدو رسید و گرفتن نیشابور و  
 اسیر کردن حسین بن علی را بدانت آهنگ احمد کرد و احمد  
 او را بگرفت و مال و اسباب او بستد و وے را با حسین بن  
 علی بهخارا فرساده ، اما ابن حیدر وی بخوارزم رفت و در آنجا  
 بمرد ، اما حسین بن علی در بخارا بند بود تا اینکه ابو عبد الله  
 جیهانی وی را آزاد کرد و بخدمت امیر نصر باز گشت (۱) .

درسال ۳۰۷ نصر بن احمد بر احمد بن سهل ظفر یافت .  
 ابن احمد بن سهل از زرکان دربار امیر اسمعیل بود و در رکاب  
 این پادشاه کارهای نزرک کرد و وی احمد بن سهل بن هاشم بن  
 ولید بن حبله بن کامکار بن یزدگرد بن شهریار پادشاه ساسانی  
 بود و کامکار دهقانی بود از نواحی مرو و گل کامکارے بدو  
 منسوبست که گلیست بسیار سرخ و همانست که در ری قصرانی  
 و در عراق و جزیره و شام جوری میکشند ، قصرانی منسوب  
 بقصرانست که از قراء ری (۲) باشد و حورے منسوب بشهر حور  
 از شهرستان های فارس و احمد را مرادران بود محمد و فضل  
 و حسین که در تعصب عرب و ایرانیان در مرو گشته شدند و

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۰۲

۲ - رود یار قصران از باوکه اطراف طهران هنوز بهمین اسم باقیست

احمد خلیفه عمر و بن اللیت در مرو بود و عمرو و وی را گرفت و با خود بسیستان برد و وی را بند افکند و وی یوسف پیامبر را در بند دید و از وی خواستار شد از خدا بخواهد که وی را نجات بخشد و ولایت دهد و یوسف نبی و را گفت خدای با آزادی تو اذن داده است لیکن سرت بدان برود . پس احمد رخصت گرمابه رفتن خواست و چون به گرمابه شد نوره بر گرفت و سروریش خویش بسترد و موی بیفکند و از گرمابه بیرون شد چنانکه کس او را نشناخت و پنهان شد و عمر و هرچه یابتن وی کوشید بر نیامد و وی از سیستان بمرو شد و خلیفه مرو را گرفت و بر آن شهر دست یافت و نزد اسمعیل بن احمد بخارا رفت و اسمعیل وی را گرامی و نیکو داشت و جایگاه او بلند کرد و وی فرزانه بود و کاهدارنده رازها و چون حسین بن علی عصیان آورد احمد بجزاک او شد و چنانکه بیآمد بروچبر کشت و او را نزد نصر بن احمد پایگاه ماند شد و چون بعضی مواعید خویش در حق او وفا نکرد وی از آن امیر بدلی و حشتی راه داد و روزی چند تن از اصحاب ابی جعفر صلوك نزد او شدید و احمد حال خویش مر ایشان را بگفت و ایشان نیز بعضی وعده ها داشتند که گزارده شده بود و چندی نماند که احمد در نیشابور بر امیر نصر حلاف آورد و نام او را خطبه بیفکند و فرستاده ای بغداد گسیل کرد و اعمال خراسان بخواست و از نیشابور گرگان رفت و قراتگین آنجا بود و با وی چک کرد و بر آن دیار مسلط شد و آنجا ماروئی بساخت و حصار گرفت و نصر سپاهی

با حمویہ بن علی از بخارا بسوی او فرسناد و چون آن سپاہ بمرور  
 روز رسید در آن نواحی بماند تا احمد بن سهل بیرون آید ولی  
 احمد از حصار کلا خویش بیرون نشد و چون حمویہ دید کہ  
 وی از مرو بیرون نمی آید حیلتی کرد کہ احمد خشم بکبرد و  
 بیرون شود و او بیرون نشد ، درین زمان حمویہ بگروہی از  
 ثقات خود فرمان داد کہ با احمد بن سهل بنویسند و پنهان میل  
 خویش را بدو بنمایند و او را بیرون شدن از حصار برانگیزنند ،  
 پس احمد از مرو بیرون شد و در تاحیتی از مرو روز در ماه  
 رجب سال ۳۰۷ رو برو شدند و اصحاب احمد شکست خوردند و  
 او زینهار خواست و او را اسیر گرفتند و او را بخارا فرستادند  
 و وی در زندان در ماه ذیحجه سال بر ۳۰۷ بمرد (۱) .

در سال ۳۰۹ رسول امیر خراسان بغداد نزد خلیفہ شد و  
 سر لیلی بن نعمان را کہ در طبرستان عصیان کرده بود بغداد  
 برد (۲) ، این لیلی یکی از سران سپاہ اطروش علوی بود و  
 ولایت گرگان داشت و حسن بن قاسم داعی بسال ۳۰۸ او را  
 بولایت گرگان فرسنادہ بود و فرزندان اطروش او را « العوید  
 لدین اللہ » می نوشتند و « المعتصر لال رسول اللہ » و او مردی  
 بود با داد و دہش بسیار و دلیر و بی باک و از گرگان بدامغان  
 رفت و جنگ کرد و گروہی بسیار از مردم آن دیار بکشت و  
 بگرگان باز گشت و مردمان دامغان یارے خواستند و قرانگین

۱ - اس اسیر - و طابع سال ۳۰۷

۲ - نچارہ الامم - جب مصر - ج ۵ - ص ۷۶

بگرگان رفت و در نزدیکی ده فرسنگی گرگان با او بجنگید و  
 قراتگین را شکست افتاد و غلام و سه بارس از لیلی امان خواست  
 و با او هزار مرد بود و لیلی او را نیکو داشت و خواهر خویش  
 را بزنی بدو داد و ابوالقاسم بن حمص خواهر زاده احمد بن  
 سهل نیز بزهار نزد او شد و لیلی او را نیز نیکو داشت و سپاه  
 و سه سیار شد و اموال برلیای بن نعمان تکت شد و فرمان حسین  
 ابن قاسم داعی نزدیک نیشاور رفت و ابوالقاسم بن جعفر نیز وی  
 را بدین کار تحریض کرد و قراتگین آنجا بود و در دیحجه سال  
 ۳۰۹ با آنجا رسید و خطبه بنام داعی کرد و امیر نصر از بخارا  
 حمویه بن علی را بجنگ او فرستاد و در طوس با یک دیگر رو  
 برو شدند و جنگ کردند و پیشتر از کسان حمویه بن علی شکست  
 خوردند تا آمد رفتند و بار دیگر حمویه بن علی و محمد بن  
 عبدالله باهمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزم شاه و سیمجور دواتی  
 بجنگ او شدند و جنگ در گرفت و کسان لیلی شکست خوردند  
 و لیلی خود شکست خورد و آمد رفت و از آنجا رو به بیرون  
 شدن نداشت و بغرا در آنجا بو سه رسید و لیلی دیگر یارای  
 ایستادگی نداشت و در خانه ای متواری شد و پسر وی را بگرفت  
 و نزد حمویه فرستاد و سه سر او را برید و بر نیزه سه کرد  
 و چون کسان لیلی چنان دیدند زهار خواستند و او ایشان را امان  
 داد و گفت خداوند شما را از شیاطین گیلی و دیام رهائی داد  
 و جاویدان ازیشان رسنید و کشته شدن لیلی در ربیع الاول بود  
 سال ۳۰۹ و سر او را بعد از بردن و سر غلام قراتگین



بگرگان ماند (۱) .

در سال ۳۱۰ سمیجور با ابوالحسن علوی جنگ کرد، بدین گونه که چون لیلی بن بعمان کشته شد قراتمکین بگرگان باز گشت و غلام وی بارس ازو زهار خواست و قراتمکین او را بکشت و از گرگان رفت و ابوالحسن بن حسین علی اطروش علوی پسر ناصر بگرگان رفت و در آنجا بماند و نصر بن احمد مرسمیجور دوالی را با چهار هزار سوار بدانجا فرسناد و وی بدو فرسنگی درگان فرود آمد و نزدیک یکماه درین سال ابوالحسن را در حصار گرفت و ابوالحسن باهشت هزار مرد از دیلمان و گرگانیان بیرون شد و فرمانده سپاه او سرخاب بن و هسودان پسر عم ماکان این کاکی دیلمی بود و جنگی سخت در گرفت و سمیجور کمین گشاده بود ولی وے را شکست رسید و کسان ابوالحسن بسپاه سمیجور اندر افتادند و نهب و تاراج دست بردند و وی پس از ظہر از کمین بیرون آمد و نزدیک چهار هزار سوار از دیلمان و گرگانیان بکشت و ابوالحسن را شکست رسید و از راه دریا باسنراباد رفت و در آنجا اصحاب خویش را گرد کرد و سرخاب مرسمیجور را در شکست دبال می کرد و چون آن هزیمت روی داد باسنراباد شد و در آنجا نزد ابوالحسن بن ناصر بماند و چون سمیجور پیشرفت سپاه خویش را شنید بسوے ایشان باز گشت و در گرگان ماند، درین زمان سرخاب بمرد و ابوالحسن بن ناصر بساریه باز گشت و ماکان بن کاکی را از حاصب خود باسنراباد

گذاشت و وی دیلمان را گرد خویش جمع کرد ، پس محمد ابن عبداللہ بلعمی و سمبجور بر در استرآباد شدند و با ماکان بن کاکی جنک کردند و چون کار بطول انجامید با وی صلح کردند بدان شرط کہ از استرآباد بساریہ شود و ماکان بساریہ رفت و ایشان از استرآباد بگرگان رفتند و از آنجا بنیشاور و نغرا را در استرآباد گذاشتند و چون از آنجا برفتند ماکان بد آنجا باز گشت و ماکان در گرگان بماند (۱) .

هم درین سال ۳۱۰ الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد سامانی خروج کرد بدین گونه کہ وی با پدرش عصیان کرده بود ، چنانکہ گذشت ، و بفرغانہ رفتہ بود و چون بفرغانہ رسید در آنجا بماند کہ بار دیگر خروج کند و از محمد بن حسین بن مت یاورے خواست و گروہی از ترکان با وی یار شدند و سی ہزار مرد با وی بود و آہنک سمرقند و نصر بن احمد کرد و نصر بن احمد مر ابا عمرو محمد بن اسد و دیگران را با دو ہزار و پانصد مرد بجنک او فرستاد و در بیرون شہر سمرقند ہنکام ورود الیاس کمین کردند و چون وے و کسانش وارد شدند و سر گرم فرود آمدن بودند آن گروہ از کمین بیرون تاخند و از میان درختان پدیدار شدند و شمشیر برکشیدند و ابن مت شکست خورد و با سیجات رفت و از آنجا طراز و دہقان ناحیتی کہ بد آنجا فرود آمدہ بود وے را نکشت و سر او را ببخارا فرستاد . پس الیاس با رسوم باز گشت و ابوالفضل بن یوسف صاحب شاش وے را یآوری

میکرد و محمد بن الیسع را جنک وی فرستادند و جنک در پیوست  
و الیاس شکست خورد و بکاشغر رفت و ابوالفضل دستگیر شد و  
وی را به مارا بردند و وی آنجا بمرد و اما الیاس وی دختر دهقان  
کاشغر قراشمگین را سگرفت و در آنجا بماند و محمد بن مظفر والی  
فرغانه مد و الیاس بن اسحق بد آنجا باز گشت و محمد بن مظفر با  
او جنگید و بار دیگر او را شکست افتاد و بکاشغر باز گشت و  
محمد بن مظفر بوی نوشت و او را دلجوئی داد و وعده نیکو داشت  
کرد چنانکه از وی زیهار خواست و بیخارا رفت و نصر بن احمد او  
را نیکو همی داشت و دختر بدو داد و ناوی بماند (۱)

در سال ۳۱۴ سامانیان بر ری دست یافتند بدینگونه که چون  
مقدر خلیفه مر یوسف بن ابی الساج والی ری را بواسط فرستاد  
نصر بن احمد نوشت و ولایت رے بوی داد و او را فرمود  
که آن دیار بگیرد و نصر بن احمد در اوایل ۳۱۴ بد آنجا رفت  
و بکوه قارن رسید و ابو نصر طبری او را از گذشتن مانع شد  
و وے در آنجا بماند و کس بدو فرستاد و سی هزار دینار  
بداد تا اینکه توانست بگذرد و بتزدیک ری رسید و قاتک از  
آنجا بیرون شد و نصر بن احمد در جمادی الاخره بر آن شهر  
دست یافت و دو ماه در آنجا بماند و سمیعجور دواتی را ولایت  
رے داد و از آنجا باز گشت و عمل ری را بمحمد بن صعلوک  
سپرد و نصر خود بیخارا باز گشت و امن صعلوک بری داخل  
شد و در آنجا تا اوایل شعبان سال ۳۱۶ بماند پس بیمار شد و

بحسن داعی و ماکان بن کاکی نوشت و ایشان را پخواند ناری  
را بدیشان باز گذارد و ایشان بد آنجا رفتند و ری را تسلیم کرد و  
بیرون شد و در راه بمرد (۱) +

سال ۳۱۵ اسفار بن شیرویه از جانب صر بن احمد بر گرگان  
دست یافت + این اسفار بن شیرویه دیلمی نخست از اصحاب ماکان  
ابن کاکی دیلمی بود و بدخوی بود و ماکان وی را از سپاه  
خویش براند و او بکر بن محمد بن یسع پیوست کہ بنیشابور  
بود و وی را خدمت کرد و بکر بن محمد او را بگرگان فرستاد  
کہ آنجا را بگیرد و ماکان بن کاکی درین هنگام بطبرستان  
بود و برادرش ابوالحسن بن کاکی بگرگان و میان وی و علوی  
خلاف افتاد و ابوالحسن بن کاکی آهنگ کشتن علوی کرد و  
علوی برو چیرہ شد و او را بکشت و در خانہ پنهان گشت و  
چون فردا شد کسی نزد گروہی از سران فرستاد و آن حال  
بریشان پیدا کرد و ایشان از کشته شدن ابوالحسن بن کاکی شادی  
کردند و حسن علوی را بیرون آوردند و او را جامہ پوشانیدند  
و با وی بیعت کردند و او پیشوائی سپاہ خود بعلی بن خورشید  
داد و با اسفار بن شیرویه نوشتند و آن حال بوی گفتند و او  
را بنزد خود خواندند و او را بکر بن محمد رحمت گرفت و  
بکرگان رفت و با علی بن خورشید توأم شد و آن ناحیہ بگرفت  
و ماکان بن کاکی از طبرستان آهنگ ایشان کرد با سپاہ خود و  
ایشان با او در افتادند و او را شکست دادند و از طبرستان بیرون  
کردند و در آنجا بماندند و علوی با ایشان بود و وی روزی

کہ بگوئے بازے بود از ستور خویش بفتاد و بمرد و علی بن خورشید سپہسالار نیر بمرد و ماکان بن کاکی بسوی اسفار باز گشت و با او بجنکید و اسفار ازو شکست خورد و سوے بکر بن محمد بن یسع برفت کہ در گرگان بود و در گرگان بماند تا اینکه بکر آنجا بمرد و امیر نصر بن احمد ولایت گرگان اسفار بن شیروہ را داد و این سال ۳۱۵ بود و اسفار کس نزد مرد آویز بن زیار گیلی فرستاد و او را بنمود خواند و چون او نزدیک وے رسید سپہسالاری خویش بدو داد و با او نیکوئی کرد و آہنگ طبرستان کردند و بر آن دیار دست یافتند (۱) .

در سال ۳۱۶ حسین بن قاسم داعی کشتہ شد ، بدینگونه کہ چون اسفار بن شیروہ دیلمی بر طبرستان دست یافت و مرد آویز با او بود ، چون بطبرستان شدند حسین بن قاسم در ری بود و بر آنجا مسنولای گشتہ و اصحاب نصر بن احمد را بیرون کردہ و بر قزوین و زنجان و اہر و قم نیز دست یافتہ بود و ماکان بن کاکی دیلمی با او بود پس سوے طبرستان شد و میان ایشان و اسفار نزدیک ساریہ مقابلہ افتاد و جنگی سخت دریوست و حسن و ماکان بن کاکی شکست خوردند و حسن بایشان مایحق گشت و کشتہ شد و سبب شکست خوردن بیشتر سپاہ حسن شکست عمدی بود و بدانگونه بود کہ وی کسان خود را بایدارے می فرمود و ایشان را از سنم ناز میداشت و از می گساری و ایشان را از وے بد می آمد و آن گروه با ہم ساختند کہ پیشاز ہر وسندان

روند و وے یکی از سران گیلی و خال مرد آویزو و شمگیر بود  
و آهنگ آن دانستند که حسن داعی را بگیرد و حسین بن اطروش  
را بجای او گمارند و خطبه بنام او کنند و هروسندان یا احمد  
طویل بدامغان بود پس از مرگ صعلوک و احمد برین آگاهی یافت  
و حسن داعی نوشت و او را آگاهی داد و چون هروسندان  
رسید وی را با پیشوایان سپاه دید و ایشان را با خود بکاخ خویش  
بگرگان برد که با ایشان نان بخورد و نمی دانستند که او از  
آنچه در باره وی اندیشیده اند آگاهست و کسان او نیز با این  
همسرای بودند و او کسان خود را فرموده بود که از اندر  
شدن اصحاب آن سران سپاه بجا و وے منع کنند و چون آن گروه  
بسرای وی اندر شدند کسان وی برخاستند و وی ایشان را فرمود  
که آن گروه را بکشند و مال ایشان تاراج کنند و کشتار و  
تاراج بالا گرفت تا بجائی که بنزدیکان خویش نیز دست بردند  
و از وی یلزار شدند و چون چنین شد او را تنها گذاشتند و  
وے کشته شد و چون او کشته شد اسفار مر طبرستان و ری و  
گرگان و قزوین و اهر و قم و کرج دست یافت و بسوے  
نصر بن احمد دعوت میکرد و در ساریه معاند و هرون بهرام را  
شامل مر شهر آمل کرد و هرون آنجا خطبه بنام ابی جعفر علوی  
میگردد و اسفار از ابی جعفر هراسان بود که مبادا و نه و چنگ  
پا کند و هرون بدو پیشنهاد کرد که دختری از يك تن از  
بزرگان آمل بگیرد و در جنین زنا شوئی ابو جعفر و دیگر پیشوایان  
علویان را بخشواند و در روزی که اسفار گفته بود چنین

کردند ، پس اسفار با گروهی از ساریه رفت و بدان روز موعود  
 بآمل رسید و با کمان بجای هرون اندر شد و ابو جعفر و دیگران  
 از پستوایان علویان را بگرفت و ایشان را ببحارا برد و ایسان آجا  
 بزنجیر بودند تا در فتنه ابو زکریا رهائی یافتند ، چنانکه ازین  
 پس بیاید ، چون اسفار از کارطبرستان پرداخت بری شد و ماکان  
 این کاکی آنجا بود و ری را ازو گرفت و بر آن شهر دست  
 یادت و ماکان بطبرستان رفت و آنجا بماند و اسفار میخواست  
 قلعه الموت را بگیرد که دژے بود بر کوه نائدی از حدود دیلم  
 و بدست سیاه چشم بن مالک دیلمی بود و اسفار کس بدو فرستاد  
 و او را بخود خواند و ازوی خواست که زن و فرزند خویش  
 را در قاعه الموت بگذارد و او را ولایت قزوین دهد ، وی پذیرفت  
 و زن و فرزندان را بدان دژ برد و با ایشان کسانی را فرستاد  
 که از پیروان او فرمان بردار تر بودند و چون شماره آن کسان  
 بصد مرد رسید وی را از قزوین بخواست و چون نزدیک او  
 رسید او را بگرفت و پس از چند روز بکشت و چون اسفار  
 بسمنان رسید این امیر که صاحب کوه دماوند بود ازو زنهارخواست  
 و محمد بن جعفر سمنانی او را از فرود آمدن باز داشت و نیز از  
 رفتن قریه سنگسر (۱) مانع شد ، پس اسفار ازو کینه ای در  
 دل گرفت و چون سر رے دست یافت لشکری بسوی او فرستاد  
 که وی را بیاورند و فرماده آن سپاه کسی بود عبد الملک نام

۱ - ظاهراً این امیر این قریه را درین موضع « سنگسر » خوانده و ساری

ترجمه کرده و « داس الکلب » نوشته است

و عبد الملك صالح باو می راضی شد و او عبد الملك را مبهمان کرد و عبد الملك گروهی از دلبران خویش را با خویش برد که در نزدیکی حصن وی را رها کردند و او تنها نزد محمد بن جعفر بر فراز شد و پاسی با يك دیگر سخن می گفتند پس عبد الملك را از گروه خود جدا کرد و چنان گرد تا اینکه حز کسود کی حرد کس نزد ایشان نماند و بعد الملك در آویخت و او را بکست و چندی درك کرد ، پس تارے ابریشم از گریبان بر کشید و ر سنی ساخت و از آن غرفه فرود آمد و بگریخت ، آن کودک خرد سال بنالید و و کسان محمد بن جعفر بیآمدند و در را شکستند و عبد الملك را کشته دیدند و هر کس اردیلمان نزد ایشان بود بکشتند و جان بدر بردند ،

پس سپاه اسفار فراوان شد و کار او بالا گرفت و کبر افزود و بر نصر بن احمد عصیان کرد و می خواست تاج بر سر خویش نهد و در ری تخت زرین پادشاهی نهد و با خلیفه و صاحب طبرستان جنگ کنند . خلیفه با هرون بن غریب سپاهی بجنگ او فرستاد و در نزدیکی قزوین رو برو شدند و هارون شکست خورد و از لشکر او گروهی بسیار بر در قزوین کشته شد و مردم قزوین با سپاه هرون باری می کردند و اسفار بریشات کینه گرفت ، پس امیر نصر از بخارا باهنگ اسفار بیرون آمد تا دیار او را بگیرد و بنیشاور رسید و اسفار سپاه خویش را گرد گرد و نصر ابن احمد نزد اسفار و محمد بن مطرف گرکانی وزیر او نامه ای فرستاد و ایشان را فرمان بردارے و دادن مال بخواند و گفت



کہ اگر نپذیرند کار ایشان بچک خواهد بود و در میان سپاہ اسفار گروہی از ترکان بودند پیر و امیر نصر و اورا و وزیرش را بیم دادند و چون اسفار آہنک چنک کرد بعضی از سران او را برانگیختند کہ مال بدهد و خطبہ بتام امیر نصر کند و او را از چک بنرسانند و او بکفنتہ ایشان کرد و آنچه از اسفار خواستہ بودند پذیرفت و شرطی چند کرد از باب اموال و جز آن و در میان اتفاق افتاد و پس ازین صاحب اسفار بر ہر مردی از مردم رے یک دینار خراج نهاد و اورا مالی بسیار فراہم شد و بعضی از آن اموال را بامیر نصر داد و وے باز گشت و کار اسفار بالا گرفت و بر خویشتن بیفزود و آہنک قزوین کرد کہ از مردم آنجا کین بستاند و ازیشان مال بسیار گرفت و گروہی بکشت و آزار کرد و دیامان را بریشان چبرہ کرد و دل های مردم ازو رمیدہ گشت و چندان بیداد کرد کہ موذنی را شنید بر منارہ اے اذان میکفت و فرمان داد کہ اورا از منارہ بیفکنند و مردم ازستم او بجان آمدند و مردم قزوین مرد و زن و کودک بصحرا بیرون شدند و زارے می کردند و وے ایشان را استہزی می کرد (۱) .

ہم درین سال ۳۱۶ اسفار بن شیرویہ کشنہ شد بدینگونہ کہ در سپاہ او پیشوائی بود از نزرکان لشکر نام او مرد آوین بن زیار دیامی و اسفار او را نزد سلار صاحب سمران طرم فرستاد کہ وے را بفرمان او بخواند و این سلار همان کسیست کہ

پسروے پس از آن صاحب آذربایجان شده است و چون مرد آوین نزد سلار رسید با یک دیگر همداستان شدند و بقصد اسفار بر خاستند و اسفار بقزوین رسیده بود و انتظار باز گشت مرد آوین داشت و گروهی از سران سپاه وی با او بودند و بایشان از آنچه میان سلار و مرد آوین روی داده بود آگاهی رسید و سپاه اسفار از ستم و یداد و بد کرداری وی بشک آمده بود و بیارے مرد آوین بر خاستند و از میان ایشان مطرف بن محمد (۱) وزیر اسفار بود ، مرد آوین و سالار بسوے اسفار رهسپار شدند و این خبر باسفار رسید و کسان او دست نشاندۀ مرد آوین بودند و بد خواه وی بسبب آن یداد ها که در قزوین کرده بود ، پس اسفار از ایشان بگریخت و با تنی چند از غلامان خود بری رفت بدان اندیشه که مال بشاند ولی او را جز پنج هزار دینار همراه نشد و او از آنجا بسوی خراسان شد و بناحیه بیهق رسید ، اما مرد آوین از قزوین برے آمد و بماکان بن کاکی نوشت که در طبرستان بود و از خواستار یاری و یاری شد ، اسفار از آن ناحیت که بود بپست رفت و چند کس فرسناد که بقلعه الموت روند و زن و فرزند و اموال او را که بدانجا بود بیاورند و بعضی از آن کسان از او برگشتند و نزد مرد آوین شدند و او را از وی آگاهی دادند و مرد آوین بی درنگ هر پی او بشتافت و مرد آوین بدو رسید و او را بگشت و پس از کشتن وی مرد آوین بقزوین باز

۱ - امنابیر نام این وزیر را پیش ازین محمد بن مطرف و درین موضع

مطرف بن محمد ضبط کرده است .

گشت و با مردم آن دیار بیگونی ها کرد (۱) .  
 هم در سال ۳۱۶ مرد آوین سلطنت نشست بدینگونه که  
 چون اسفار را بگشت بر دیار او دست یافت و شهر شهر را همن  
 گرفت ، نخست قروین را گرفت و از آنجا بری آمد و آن  
 شهر را بز گرفت و همدان و کسکاور و دیور و بروجرد و  
 قم و کاشان و اصفهان و حره و قان و دیگر بلاد را بگشاد  
 ولی بویژه با مردم اصفهان بدرفتاری کرد و مال از ایشان بستند  
 و با زبان بی بردگی کرد و تخی از در ساحت و بر آن نشست  
 و تخی از سیم کرد و پیشوایان گروه خود را بر آن نشاند و  
 چون بر تخت می نشست سپاه وے رده می بست و دور ازو میبستاد  
 و کس با او سخن نمیکفت حق پرده داران او و مردم را از وی  
 بیم بود (۲) .

هم درین سال ۳۱۶ مرد آوین طبرستان را بگشاد بدینگونه  
 که چون ماکان بن کاکی مرد آوین را در آهنگ وی بر اسفار بن  
 شیرویه یاری کرد و مرد آوین شهریاری رسید و کار او برو  
 گرفت و مال و سپاه بسیار یافت هوای گرکان و طبرستان دردل  
 می پخت و آن هر دو دیار بدست ماکان بود و مرد آوین سپاه  
 بیاراست و بسوی ماکان شد و بر طبرستان دست یافت و ابوالقاسم  
 ابن ناجین سپهسالار لشکر خویش را بدان دیار گماشت که  
 مردی صاحب حرم و دلیر و بیکو رأسه بود و خود بحاجت گرکان

۱ - ابن اثیر - وعايع سال ۳۱۶

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۱۶

رفت و آنجا از جانب ماکان شیر ذیک بن سلار و ابوعلی بن ترکی بودند و ایشان از مرد آوین بهراسیدند و بگریختند و مرد آوین گرکان را بگرفت و سرخاب بن فار بن خال را از سوی خود بگماشت و ابوالقاسم بن باجین را خلیفه خود کرد و باصفهان باز گشت و غنایم بسیار با خود برد و ماکان بدیلم رفت و ابوالفضل ثایر آنجا باو می نیکوئی کرد و باوی بطبرستان شد و با ابوالقاسم جنگ کردند و ماکان و ثایر شکست خوردند ، ثایر بدیلم رفت و ماکان بنیشاپور شد و بفرمان نصر بن احمد در آمد و نصر با وی نیکوئی کرد و ابوعلی بن محمد بن مظفر را یاری او فرستاد و ابوالقاسم در گرکان می بود و ابوعلی و ماکان بسوی او شدند و ابوالقاسم از مرد آوین یاری خواست و و می بیشتر از سپاه خود را یاری او فرستاد و ماکان و ابوعلی باو رسیدند و جنگی سخت در گرفت و ابوعلی و ماکان شکست خوردند و نیشاپور باز رفتند پس ماکان بن کاکی بدامغان رفت که آنجا را بکشد و ابوالقاسم وی را از آن کار باز داشت و او بخراسان شد (۱) .

در سال ۳۱۷ ابو زکریا یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحق ابراهیم فرزندان اسمعیل بن احمد سامانی بر برادر خویش نصر بن احمد بیرون آمدند و نیز گویند که این واقعه بسال ۳۱۸ بود و آن در سنست و سبب آن واقعه این بود که برادرشان نصر ایشان را بکهندز بخارا بند افکنده بود و کسان بریشان کماشه بود و ایشان

بگریختند و انگیزه گریز ایشان مردی بود معروف بابو بکر خباز اصفهانی و چون نام از نصر بن احمد می شد آن مرد میگفت چندانی نکند که او از من آسیبی بیند و مردم برو خنده میزدند و نصر ابن احمد بنشایور رفت و ابو العباس کوسه را بجای خویش در بخارا گذاشت و توشه آن برادرانش را این ابوبکر خباز زندان مبرد و ابوبکر با گروهی از سیاهیان بکوشید که ایشان را از بند بر آورد و چون نصر از بخارا برفت روز آدینه ای سردر کهندز گرد آمدند و رسم چنان بود که هر آدینه در های کهندز را نمی گشادند مگر بعد از چاشنگاه و چون پنجشنبه شد ابوبکر خباز پیش از آدینه کهندز اندر شد و پیش از آنکه مردم آنجا گرد آیند و شب آنجا بماند و چون نامداد آدینه شد خباز بیآمد و درها بگشاد و کسان را که بیرون کردن ایشان با و می یار بودند آواز داد و ایشان سردر بودند و باندرون شدند و یحیی و منصور و ابراهیم پسران احمد بن اسمعیل از زندان بدر شدند و هر کس از دیلمان و علویان و عیاران زندان بودند رهائی یافتند و گروه کردند و آن کسان که از سیاهیان با ایشان یار بودند بدیشان پیوستند و سر کرده ایشان شروین گیلی بود ، پس کار ایشان نیرو گرفت و خزاین نصر را تراج کردند و خانه ها و کاج های او بردند و یحیی بن احمد مر ابوبکر خباز را بخویش نزدیک کرد و او را پیشوائی داد .

درین زمان نصر بن احمد بنشایور بود و ابوبکر محمد ابن مظفر سپهسالار حراسان بگرگان بود ، چون یحیی بیرون شد

و آگاهی بنصر بن احمد رسید از نیشابور بخارا باز گشت و آگاهی بمحمد بن مظفر رسید و او ماکان بن کاکی را بفرستاد و دختر باو داد و ولایت نیشابور بدو سپرد و او را فرمود که اگر یحیی آهنگ نیشابور کند او را باز دارد و نصر بن احمد از نیشابور بخارا شد و یحیی مر ابوبکر خباز را برکنار رود گماشت و نصر مر خباز را اسیر کرد و از نهر گذشت و بخارا رسید و خباز را بتورے که در آن نان می پخت بینداخت و بسوخت و یحیی از بخارا بسمرقند شد و از آنجا برون رفت و بنواحی چغانیان شد و ابوعلی بن ابی بکر بن مظفر بد آنجا بود و یحیی بترمذ رفت و از رود بگذشت بسوے بلخ و آجا قراتکین بود و قراتکین با وی یار گشت و بسوے مرو شدند و چون محمد بن مظفر بنشاور رسید یحیی برو نامه کرد و او را دلجوئی داد و محمد آهنگ خویش بدو آشکاره ساخت و وعده کرد که بنزد وے رود ، پس از نیشابور شد و ماکان بن کاکی را بجای خویش گماشت و آشکار ساخت که آهنگ مرو دارد ولی راه خویش بگرداند و بوشنچ و هراه رهسار گشت و بناحت و آن دو شهر بگرفت و محمد از هرات بسوے چغانیان رفت بر راه غرجستان ، پس چون آگاهی مر یحیی را رسید لشکرے براه او فرستاد و محمد با ایشان رو برو شد و آن اشکر را درهم شکست و از غرجستان برفت و از پسر خویش ابوعلی از چغانیان یارے خواست و وی او را با اشکرے یآوری داد و محمد بن مظفر بلخ شد و قراتکین آجا بود و جکی سخت بیان ایشان

در گرفت و قرائتگین فیروز بگوز کاآن رقت و محمد بهضانیان شد و پسرش پیوست و بنصر بن احمد در گزارش خویش نامه کرد و نصر وی را بلخ و طخارسان داد و باوی نیکوئی کرد و محمد مر پسر خویش ابوعلی احمد را بدآن دیار فرستاد و خود بنصر پیوست هنگامی که او در پی یحیی بود و یحیی بهراه می بود و از آنجا بنیشابور شد و ماکان بن کاکی آنجا بود و وی را باز داشت و یحیی بر ماکان چیر نشد و محمد بن الیاس با یحیی بود و ازو زینهار خواست و منصور و ابراهیم برادران یحیی از نصر امان خواستند و چون نصر نزدیک هری رسید و قرائتگین و یحیی بدآنجا بودند از هرات بلخ شدند و قرائتگین حیلہ کرد که نصر را از خویشتن بگرداند و یحیی را از بلخ بخارا فرستاد و چون یحیی از رود بگذشت از بخارا سمرقند گریخت ، پس بار دیگر از سمرقند بخارا شد و قرائتگین او را یارے نداد ، پس بنشابور شد و محمد بن الیاس بدآنجا بود و کار وی آنجا نرو گرفت و ماکان از آنجا بگرکان رفت و محمد بن الیاس با یحیی یآوری کرد و خطبه بنام او کرد و در نشابور بماندند و نصر بن احمد هم چنان در پی یحیی بود و آرامیدن نمی توانست و چون خبر آمدن نصر بن احمد برسید پراکنده شدند و محمد بن الیاس بسوے کرمان رفت و آنجا بماند و قرائتگین بسوی ست و رخی بیرون شد و یحیی با وی بود و آنجا بماندند و نصر بن احمد بسال ۳۲۱ بنشابور شد و کس نزد قرائتگین فرستاد و ولایت بلخ بدو

داد و یحییٰ را زتہار داد و وی نزد او شد و قتنہ از میان سر  
 حاست و چندی چہنن نکذشت و نصر بن احمد بشاہور ہمی بود  
 و یحییٰ را نزد خویش خواند و او را نیکو داشت و با وے و  
 برادرش ابوصالح منصور راہی شدند و چون برادر خویش ابراہیم  
 را بدید از نصر بگریخت و پیغداد شد و از انجا بموصلہ ، اما  
 قرانگین درست ہمرد و اورا باسیبجات بردید و انجا بحاک سپردند ،  
 در رباط وی کہہ بر رباط قرانگین خواندہ میشد (۱)

در سال ۳۱۸ جعفر بن ابی جعفر بر نصر بن احمد بشورید ،  
 بدینگونہ کہ جعفر بن ابی جعفر داود از سوے سامامیان والی  
 ختل بود و او را کار ہائی پیش آمد کہ سبب آن بشورید و  
 باحمد بن محمد بن مظفر نوشید کہ آہنک او کسد و وی  
 بدان سوی رفت و با وے بجکید و او را بکرفت و ببخارا برد  
 و آنجا بند افکند و چو ابو زکریا حلاف آورد وے را از زندان  
 بر آوردند و ختل باز فرسنادند کہ انجا سیاہ گرد کسد و انجا  
 عماد و در فرمان نصر بن احمد می بود و کار وی نیکو شد و این سال  
 ۳۱۸ بود (۲)۔

در سال ۳۲۱ مرد آویز از ری بگرگان رفت و او بکر محمد  
 ابن مظفر بد آنجا بود و بیمار بود و چون مرد آویز آہنک او  
 کرد وی بشاہور باز گشت و نصر بن احمد بشاہور بود و چون  
 محمد بن مظفر بد آنجا رسید نصر بن احمد بسوی گرگان رفت و

۱ - ان ائمر - وقایع سال ۳۱۲

۲ - ان ائمر - وقایع سال ۳۱۸



محمد بن عبید اللہ بلعمی بمطرف بن محمد وزیر مر داوین نوشت و او را بخود خواند و وے نزد او شد و این خبر بمرداوین رسید و مطرف را بگرفت و او را بکشت و محمد بن عبید اللہ بلعمی کس نزد مرداوین فرستاد و وی را گفت کہ از گرگان دست بشوید و بری رود و او همچنان کرد و با نصر بن احمد صلح کرد (۱) .

در سال ۳۲۲ امیر نصر بن احمد بر کرمان دست یافت مدین گونه کہ ابو عای محمد بن الیاس از کرمان خروج کرد و بفارس شد و باستخر رسید و یاقوت بدانست کہ وی اندیشہ ان دارد کہ بحیلہ و مکر ازو امان خواهد و چون یاقوت مکر او بدانست او بکرمان باز گشت و نصر بن احمد بر ماکان بن کاکی را با سپاہی گران بدو فرستاد و باوی جنگ کردند و ابن الیاس را شکست افتاد و ماکان از جانب نصر بن احمد بر کرمان دست یافت و این محمد ابن الیاس از سران دربار نصر بن احمد بود و نصر بر وی خشم گرفت و او را بند افکند پس محمد بن عبید اللہ بلعمی ازو شفاعت کرد و او را از زندان بر آورد و با خود می داشت و چون کار او بدے رفت محمد از نیشابور بکرمان شد و بر کرمان چبر گشت تا زمانی کہ ماکان دست او را از آنجا کوتاه گرداید و وے بدینور رفت و ماکان در کرمان ماند و چون ماکان از کرمان بر رفت بار دیگر محمد بن الیاس بکرمان باز گشت (۲) .

سال ۳۲۳ در میان نصر بن احمد و وشمگیر جنگی در

۱ - ابن اثیر وقایع سال ۳۲۱

۲ - ابن اثیر وقایع سال ۳۲۲

گرفت بدینگونه که چون وشمگیر برادر خویش مرد آوین را بکشت و سپاه برادر را بفرمان خویش در آورد در ری بماند و امیر نصر بن احمد مر محمد بن مظفر بن محتاج را که سپهسالار و س در خراسان بود نوشت و وی را فرمود که بکومش رود و باماکن ابن کاکی که در کرمان بود نوشت که از کرمان بمحمد بن مظفر پیوندد که بگرگان و رے روند و اماکن بدامغان شد و بانجین دیلمی که از کسان وشمگیر بود با سپاهی گران آهنگ او کرد و اماکن از محمد بن مظفر که در بسطام بود یارے خواست و وی بگروهی بسیار او را پآوری کرد و ایشان را فرمود جنگ نکنند تا او برسد ولی آن گروه چنان نکردند و با بانجین در آویختند و چون مدد بایشان نرسید شکست خوردند و بنشاپور باز گشتند و آنجا بماندند و ولایت نیشاپور مر اماکن بن کاکی را شد و او آنجا بماند و امن در پایان سال ۳۲۳ و آغاز سال ۳۲۴ بود و چون اماکن از کرمان برفت ابوعلی محمد بن الیاس بد آنجا باز کشت و بر آن دیار دست یافت و از آن پس او را جنگ هائی با سپاه نصر بن احمد دست داد و پیشرفت ناوی می بود (۱) .

در همین سال ۳۲۳ در خراسان تنگی و غلای سخت روی داد و گروهی بسیار از گرسنگی بمردند چندانکه مردم از سپردن ایشان بخاک باوان ماندند و بیکاکن و درویشان چندان میمردند که کس دفن و کفن ایشان نمی توانست (۲) .

۱ - اساتیر - وقایع سال ۳۲۳

۲ - اساتیر - وقایع سال ۳۲۳

بسال ۳۲۴ معز الدوله بن بويه آهك كرمان كرد و سپاهي  
 گران بر داشت از دليران خویش و چون بسيرجان رسيد بر اوج  
 دست يافت و مال مردم تاراج كرد و بر سپاه خویش بخش كرد  
 و درين زمان ابراهيم بن سميحور دواتي در قاهه هناك ما سپاه نصر  
 ابن احمد مر محمد بن الياس بن يسم رامحاصره كرده بودند و  
 چون از ييشرفت معز الدوله سميحور آكاهي رسيد از كرمان  
 بخراسان شد و محمد بن الياس را رها كرد و او از آن قاهه  
 برون آمد و بشهر بم شد كه در ميان كرمان و سيستانست و  
 احمد بن بويه از جايكاه خویش آهك سپندان كرد ولي جنك  
 نكرد و احمد بجيرفت شد كه قصبه كرمان بود و در بم يكي  
 از كسان خود را گماشت و چون بجيرفت رسيد فرستاده اے از  
 سوي علي بن زنجي معروف بجای كسلويه كه پيشواے فصص و  
 بلوچ بود بويے رسيد و اين علي بن زنجي و پدرائے ويے بر  
 آن ناحيه دست داشتند ولي خليفه را فرمان مي بردند و حراج  
 مي گزاردند و او اين خراج را بمعزالدوله داد و احمد از  
 پذيرفتن آن خویشش نگاه داشت و معزالدوله بر كرمان دست يافت و آن  
 ديوار از نصر بن احمد منزع شد (۱)

هم در سال ۳۲۴ ماكان بن كاكي بر گرگان دست يافت ،  
 بدينگونه كه چون ماكان نخستين بار از گرگان باز گشت در  
 نساور بماد و بانجين در گرگان مي بود و پس از چندي ماجين  
 رگوي بازے بيرون شد و از سنور خویش يفتاد و بمرد و اين

حبر نیشابور بے ماکان بن کا کی رسید و با محمد بن مظفر سپہسالار خراسان خلاف کرد و از نیشابور باسفر ابن رفت و جمعی از سپاہ خود را بگرگان فرستاد و آن دیار را بگرفتند و از اسفراہین آہنک نیشابور کرد کہ محمد بن مظفر آنجا بود و چون سپاہ محمد اندک بود و کسان وے با او نمی ساچند بسوی سرخس رفت و ماکان از ترس اینکہ سپاہ برو گرد شوند از نیشابور باز گشت و این در ماہ رمضان سال ۳۲۴ بود (۱) .

در سال ۳۲۷ ابوعلی بن احمد بن ای بکر محمد بن مظفر ابن محتاج از جانب نصر بن احمد والی و سپہسالار خراسان شد و پدرش را از کار باز داشتند و بخارا خواندند و سبب آن بود کہ ابوبکر محمد را بیماری سخت روی داد و بدرازا کشید و نصر بن احمد پسرش ابوعلی را از چغایان خواست و بجای پدر نشاند و نیشابور فرستاد و پدرش بنوشت و او را بخود خواند و وی از نیشابور رهسپار شد و در سه منزلی پدر و پسر یک دیگر رسیدند و پسر آنچه پسر را دانستنی بود بدو بگفت و او بکر ہم چنان بیمار بخارا رسید و پسرش در رمضان این سال بامارت وارد نیشابور شد و ابوعلی مردے فرزانه و دایر و صاحب خزم بود و آنجا سه ماہ بمسند و خود را براسے رفتن بگرگان و طبرستان آمادہ می کرد (۲) .

در سال ۳۲۸ ابوعلی بن محتاج بر خراسان دست یافت

۱ - ابن اسیر - و نایع سال ۳۲۴

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۷

ندیسگوبه که در ماه محرم ابوعلی با سپاه خراسان از نساور  
نگرکان رفت و ماکان بن کاکی نگرکان ود و سر از فرمان  
نصر بن احمد باز کسیده و ابوعلی مك فرسنگی نگرکان رسید و  
گرد ماکان را نگرفت و کار بروتک کرد و حوراک را از شهر  
سرید و گروهی نساور از ساهیان ماکان از وزهار خواستند و سر  
آن کسان که در نگرکان مانده بود کارتک شد و ماکان از وشمگیر  
که بری بود یارے خواست و وشمگیر يك بن از پیسویان سپاه  
حود را نام سبرح بن نعمان یاوری وی فرستاد و چون او نگرکان  
رسید و آن حال ندید بر آن شد که میان ابوعلی و ماکان بن  
کاکی را صلح دهد پس ابوعلی هم چنان کرد و ماکان طبرستان  
نگریخت و ابوعلی در آواخر سال ۳۲۸ بر نگرکان دست یاف  
و ابراهیم سمیحور دوانی را آنجا از سوی حود مکداشت و تا سال  
۳۲۹ آنجا ماند و از آنجا بری رفت (۱) .

در سال ۳۲۹ ماکان بن کاکی کشته شد و ابوعلی بن  
محتاج بر ری دست یافت ندیسگوبه که چون ابوعلی محمد بن  
مظفر بن محتاج نگرکان شد و ماکان را از آنجا برون کرد  
ماکان از نگرکان طبرستان شد و آنجا ماند و ابوعلی در نگرکان  
می بود و در همان سال ابراهیم بن سمیحور دوانی را حای بن  
حود کرد و بحابری راهی شد و در ماه ربيع الاول بدان شهر  
رسید و وشمگیر بن زیار برادر مردآویز آنجا بودند و عمادالدوله  
و رکن الدوله پسران بویه ابوعلی و شته بودند و وی را باهک

وشمگیر کردن بر انگیزخته و گفته بودند کہ اگر خواهد وی را یاری دهند و اندینہ ایشان آن بود کہ وی رے از وشمگیر ستاند و چون سبب فزونی دیار خویش آن زمین را نگاه نتواند داشت ایشان بر آن دست یابند ، چون خبر ہمدانستانی ایشان بوشمگیر رسید ماکان بن کاکی را نامہ کرد و اورا یاری خواست و حال خویش برو پدیدار کرد و ماکان بن کاکی از طبرستان بری رفت و ابوعلی نیز بری شد و سپاہ رکن الدولہ بن بویہ بوی رسید و در اسحق آباد بہم رسیدند و ماکان بن کاکی در قلب سپاہ بستاد و خویشتن جنک را بآراست و او علی مر سپاہیان خود را فرمود کہ سر قلب تازند و ماکان در آن جنک دلاوری ہائی کرد کہ کس چنان ندیدہ بود ولی تیری برو رسید و خود از سرش بپفکند و از پشت بیفتاد و در جای ہمد و وشمگیر بگریخت و بطبرستان شد و آجا بعابد و ابوعلی بر ری دست یافت و سرماکان را سخارا فرسناد و تیر ہم چنان در سراو بود و نیز اسپران را پبخارا گسیل داشت و آن اسپران در بخارا بودند تا سال ۳۳۰ کہ وشمگیر فرمان آل سامان در آمد و آن اسپران را رها کردند (۱)

در سال ۳۳۰ محمد بن عبد اللہ اعمی وزیر نصر بن احمد در گذشت و وی از فرزندانکان جهان بود و نصر سال ۳۲۶ اورا از وزارت بازداشتہ بود و جای اورا بمحمد بن محمد حبیبی سپردہ و انوبکر محمد ابن محتاج نیز در ہمین سال ہمد و اورا در چغایان بھاگ سپردند (۲) ،

۱ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۲۹

۲ - ابن اثیر - وقایع سال ۳۳۰

ہم در سال ۳۳۰ ابی علی سن محتاج بر بلاد جبل دست یافت بدین گونه کہ پس از گنادن ری ابوعلی در آن دیار بماند و سپاہ بلاد جبل فرستاد و آن سر زمین بگشاید و بر زنگان و اہر و قزوین و قم و کرج و ہمدان و نھاوند و دینور تا حدود حاوان دست یافتند و ابوعلی گماشتگان بدین نواحی گذاشت و مال بستد و حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی در ساریہ بود و وی آہنک و شمشیر کرد و او را بعیان گرفت و ابوعلی نیز یارے اورفت و وشمگیر ہم چنان در ساریہ شہر بتہ بود و ابوعلی و حسن بوے رسیدند و در سال ۳۳۰ او را محاصرہ کردند و کار برو دشوار کردند و ہر روزی گروہی ازوی می گشتند و زمستان آن سال باران بسیار بود و وشمگیر خواستار صلح شد و ابوعلی باوے صلح کرد و ازو گروگان سند کہ در فرمان نصر بن احمد سامانی باشد و از آنجا در جمادے الآخرہ سال بر ۳۳۱ بگرگان باز گشت و چون وے را از مرک نصر بن احمد آگہی رسید از آنجا بخراسان شد (۱)۔

ہم درین سال ۳۳۰ حسن بن مرزبان بر گرگان دست یافت و ابن حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی بود و در دلاوری نزدیک بوے و چون ماکان کشتہ شد و شمشیر کس نردا و فرستاد و فرمان خویش خواند و او پذیرفت و در شہر ساریہ بود و وشمگیر آہنک او کرد و او از ساریہ نزد ابوعلی سپہسالار خراسان شد و ازویارے خواست و ابوعلی از وے باوے رہسار گشت